

بنابراین، اینها هم اعتراض کردند، اعتراض کردند و دانشگاه اعتراض شد. منهم یک چور درگیر شدم، به یک شکلی. ولی خیلی دور. اینجا باز هم ساواک با من کاری نداشت، تا اینکه کانون که تشکیل شد. شباهای شعر در استیتو گوته اتفاقاً عجیب است چون یک پچه چپی آمد به من گفت خاشم من هم اسم توی پرثامه و آفیش پنگارید! گفتم تو شرکت شکن، چون توی شباهای شعر این معلوم است که مشکوک است، معذله است، پچه‌های چپی می‌گویند اگر خاشم شاطق هم پرورد شرکت کند اینها ما ازش پر می‌گردیم. منهم حرف اینها را باور کردم حالا هرچه بود شگو فردا من دیدم اینها همانهای هستند که اعلامیه را نوشته بودند، که من حاضر نشدم سخنرانی گنم، اسم توی آفیش درآمد ولی شرقت سخنرانی پکنم. به اینها گفتم نمی‌روم، شباهای شعر رفتم، که واقعاً باور نمی‌کنید که پس از ۲۰۰۰ نفر کارت درست کرده بودیم، ۱۵۰۰۰ نفر آمدند، که رئیس استیتو گوته گفته من دیگر حاضر نیستم ادامه دهم بعد وقتی که گفت من حاضر نیستم بیشتر جمیعت پیشیم، پچه‌ها شروع کردند از دیوارها پریدين و اینها، خوب وقتی ۲۰ هزار نفر جمیع پیشود این کسانی که قرار بود راجح به قانون اساسی و فقط سانسور در چهارچوب قانون اساسی حرف پرداختند، یاپو پرشان پرداشت و شروع کردند به سخنرانی کردن راجح به تمدداش به دستگاه و اینها. شمعت آذر حتی آن شعر "شب چرا چشم" را خواند علیه؛ آبان یعنی یاپو پرش داشت که تمدداش "شب چشم اهرمن پر تخت لجن، شب سوگ من..." فلان و این حرفها که اصلاً نمی‌دانید چمیعت چه کرد. هیچ روحانی هم شرکت نکرد، هیچ مجاهد هم نبود، همه چپی پودند چرا؟ پس اینکه مجاهدین خلق تمام چیزها را پویکات کرده بودند، روحانیت هم همینطور، گفته بودند پس ای حاطر این که چپی‌ها حنیف شزاد و اینها را کشند، یعنی وارد مجاهدین شدند و پیکار را درست کردند و توی پیکار پچه‌های مجاهد را کشند و تا موقعی که اینها شیائیند و محکمه شوند و فلان. ما با چپی‌ها کاری نداریم. چپی‌ها در نتیجه پویکات بودند. پس روحانیان شرکت نداشتند، اصلاً شیروی مذهبی نبود توی این دوره، شگاه کنید این خیلی نکته مهمی است. مجاهدین هم نبودند، پس دانشجو که مجاهد نیاشد، مذهبی هم نباشد، میماند کی؟ چپ. واقعاً نمی‌دانید که توی آن شبها چه اعلامیه‌هایی پخش شد، دیگر چربیکی و پریکی اینها، رفته، رفته، همین پچه‌ها آمدند وارد کانون نویسنده‌گان شدند. اول همین علی کشکر که من دوشنیه باهش مصاحب دارم، ببینید چقدر صریح و آشکار همه چیز را پهتان می‌گوییم. این آمد خلاصه عضو شد، و اینها خلاصه شروع کردند به رادیکالیزم کردن کانون. حالا کاری شارم که این پرثامه‌ها که په این صورت شد همه گفتند و دانشجویان هم گفتند، باز چپ شروع کرد و حالا که اینطوری است ما توی تمام دانشگاهها می‌خواهیم از این سخنرانی‌ها پکشیم، خوب هیچکس فهمید. چرا روزنامه کیهان که یک روزنامه دولتی بود دو تا نویسنده‌اش آمدند و شباهی شعر کانون، و اصلش را به آنها پیشنهاد کردند.

### سوال : کی ها آمدند؟

خاشم شاطق : من نمی‌شناختم. فکر می‌کنم یکیش مثل این که امینی نجفی بود، که ما اشتباه هم کردیم همیشه با این آقای امینی، امینی نجفی یکیش این بود و دویش، من دومی را نلیدم، بعد همه خرج مجلس را اینها کردند و خیلی هم خرج کردند.

### سوال : کیهان داد؟

خاشم ناطق : بله، کیهان خیلی کمک کرد، پرثامه اعلام کرد، کیهان شروع کرد روپریکای ( rubric ) کوچلو، اگر بیاوری من بهتان رشان می دهم، مثل "خبرگزاری" را می نوشت "خبرگزاری" ، پیوینید شیطنت های اینطوری از روزنامه کیهان شروع شده بود. اگر رجوع کنید به روزنامه های کیهان که شبهای شعر درآمده می پیوینید روزنامه دولتی کشور است که ساواک روپیش دست دارد و چه می نوشت. حال آمدند توی داشتگاه صنعتی آریامهر ساخته ای پکناری، ماه آبان بود و گذاشتند په آذین آفجا حرف پیشنهاد نمیدادم یا چی اعتصاب کردند یا هنوز آن اعتصاب نشده که داشتگاه صنعتی، عصر هم په آذین آفجا دوشنبه یا سه شنبه میشد، اینهم اسنادش، ۲۰ آبان بود. سلطانپور به من زنگ زد و گفت هما رادیو پلیس را گرفتم، مثل اینکه پلیس می خواهد حمله پکند به داشتگاه صنعتی، عصر هم په آذین آفجا ساخته ای دارد، بلند شو. ساعت ۲ منهدم می آیم و بلند شو پروفلان و اینها، پرو داشتگاه را پراکنده کن. به کسان دیگر هم گفتند. ما پا شدیم رفتیم، مساعدی و نعمت و من. من گوییم پاپا پرویید پلیس دارد میاید پرویید شماها، فلان و این حرفها، یکدفعه دیدم یک مرد طالس دارد میاید، می گوید این خاشم کمیته را دیده؟ خاشم ناطق کدام است؟ کمیته را دیده ای؟ رشان را دیده ای؟ تمام شد خلاصه ما دیدیم شه، اینها لاتها هستند. مساعدی گفت پیا پرویم، دو تا ماشین شدیم. من نشتم در ماشین نعمت آذر، مساعدی و اینها هم پذیرمال ما، و شعر هایده را رادیو می خواند همین جور که سنگ میخورد به ماشین می خواند، آن دل که نمیدام سنگ است" ، منهدم پشکن میزدم و این چوری میرقصم همین جور سنگ می خورد به آهن. آنهم می گوید حالا چه وقت پشکن است، همینکه دور زدیم داشتگاه آریامهر را یکدفعه دیدم یکدانه کامیون راه را گرفته. کامیون پلیس پیچید چلوی ما گفت ناطق کدام است؟ آما پبخشید یادم افتاد، همینکه این شبهای شعر تمام شد این بچه های داشتگه آمدند اعلامیه دادند که کتابخانه های ما را پستند و کافون نویسندگان پایید دفاع کند اعلامیه اش را من نوشتم پرای کافون، و آنرا بچه ها پرداخت و زدند به کتابفروشی برای همین دو تا کتابفروشی را گرفتند، از آگاه و اینها دو نفر را گرفتند، کاری ندارم، من امپلیکه ( implicated ) شدم توی دامستان اینجا. هیچ جا ساخته ای من شکردم، حتی توی شبهای شعر. یکدفعه گفت ناطق کدام است؟ نعمت گفتش خاشم ناطق این است، ولیکن حالا همینطور هایده هم دارد می خواند، ناطق مال داشتگاه تهران است. پبخشید می گوییم ولی گفت "مادر جنله، پدر سوخته (پلیس نبود فقط سرباز بود) از این بی حیا از این پیشرفت فاحشه دفاع می کنی؟ پیا پیرون مادر قحبه" ، این را گرفت با باطوم روی سرش، این نعمت که ۸ سال ( یا ۶ - ۵ سال ) رشان کشیده و تازه آزاد شده بود خون شروع کرد سرازیر شدن انداختش از پیچره پیرون، مرا هم انداختند توی آن کامیون که باز شده بود و خیابان غُرق شد. این مساعدی و اینها که ماشین کامیون ایستاده که ما را پیگیرند. مه تا آدم پوئند توی این کامیون، و سرباز گذاشته بودند. این گفتش که "استاد کدام است؟" گفتم "من هستم" ، گفت "په ترا بپرم آنجاشی که عرب شی انداخت پرو که تمام شدی". دوتائی که آن تو پوئند گفتند "خرما می خواهی یا نه؟" گفتم، "آره" ، گفتند "میروی توی رشان این ماشین رشان است." ، هیچی یکدفعه دیدیم که بعداز ۷، ۸ دقیقه ای توی این کامیون یکدفعه گفتند پیاده شوید! من گفت "چه چوری آخر خیلی کامیون . . ." گفت "پدرسگ، نمیدانی چه چوری؟" مرا گرفت از این کیس موهایم که آن موقع خیلی بلند بود، از گیسم گرفت پرت کرد پر سر اسقالت. این بچه های پشت این منظره را دیدند که مرا انداختند و فلان و اینها از اینور ماشین توی خیابان شاهرها غُرق، ما را رد کردند دیگر ماشین هم نمی آمد. فقط یک چیپ دیگر ایستاده آنچا. آن بچه ها هی می گویند "پیخش" ! سلطانپور و دو نفر ما را دارند می پرند، ماها هم نشستیم روی زانوی این بچه ها. این می گوید ( پبخشید ) "پُکش دیگر، منتظر

چه هستید، چنده است، این ترا اینجا به بیماراهه کشانده، پدیدخت، فرست است دیگر، حسابش را بهمن پیچاره!" شما نمی دانید حالا منهم خون او زانویم چه چور دارد میرود، قمیدانیید، ما را پردازد کلاشتیری. دیگر کاری ندارم. حالا توی کلاشتیری نشتم من همین فقط خواستم به این سرباز پیگوییم که تا بازرسی اجزاء پیگیرم پرورم به خانه‌ام یک زنگ پیشتم اینها، گفت تا نیامده تیمسار تلفن کن! من تلفن کردم، توی خانه آدمیت پود، گفتم ماجرا را گفتم که من کجا هستم. آنها استادها و اینها را خبر کردند و آمدند دم کلاشتیری‌م. دیدم با مسلسل جلویشان ایستادند، هیچی ما را او آنجا پرداشتند پردازد، کاری ندارم هی گشتند بچه اقتضای دو سه ساعتی اینها. شمعت که دنه‌اش خرد شده پود، من را هم پردازد توی یک تاکسی که سر و چیز شدشت. انداختند ما را توی تاکسی ۷، ۸ نفر، حالا آنها هم می دیدند آین را، ناصر و آدمیت که ۷ و ۸ نفر ایستاده‌اند، یک کسی آمد در گوش رائمه تاکسی حرفی زد رائمه تاکسی رفت منهم حالا نمیداشم که چطور شد شمعت هم می گوید او این کجا دارد میرود این که راه خانه تو نیست، آمدند به من گفتند آزادید توی اینها شما آزادید.

### سؤال : از توی کلاشتیری؟

خاشم ناطق : پله، از توی کلاشتیری. شمعت گفت پیگذارید با ماشین خودمان پروریم. گفتند نمی شود. هیچی انداختند ما را آن تو و پرداشتند پردازد. این پارو که خم شده پود یک چیزی در گوش این تاکسی گفت و این رفت. را من دیگر نمیدم، بعد ما را انداختند توی تاریکی جاذی که دیگر پرق نبود و اینها. همینکه این تاکسی ایستاد یک دفعه این ماشین پیکان پشتیش ایستاد، یا یکی پود یا دو تا بود، من شیدام، چون ده نفر پیاده شدند. ما را از توی تاکسی درآورند ه تا روی من، ه تا روی او توی تاریکی توی خرابه‌ای که پُر از گودال بود، هست توی پرونده. نمی دانید با این پاطوم با من چه کردند، هست ازش دیگر اگر نشان بدهم روی این پاما حالا هست، تمام اینجا مثلا" کبود پود، بعد سر و این گردن دیگر کبود پود، من از حال رفتم، هی بیدارم می کردند و شکنجه میدادند دیگر دو کلمه می گفتیم و اینها. یک ماشین آمده پود پرورد عروسی دیده بود راه نیست، پرق هم نیست (تاکسی هم مال خودشان بود رفته بود) یکدفعه دیده بود توی تاریکی دارند دو نفر را می کشند، گفتند ایوان این زن را گشتند، مردم زن را کشند، نمیدانید قیافه اینها چه بود. نمی توافق هیچ چیز دیگر پیگوییم، من فقط دو سه مرتبه بیدار شدم، یکپار توی یک راهرو بودم، و یکبار نمی داشم توی خانه بودم. هنوز یادم نیست درست آنجا گفته بودند به شمعت که بیدار شو چه شده اینها گفتم، والله هیچ چی استاد داشتگاه است، گفتند خرابکار است شاید، گفتم نه ما یک استاد داریم در آن همسایگی میرویم می پرسیم اگر که این را می شناخت که هیچ چیز، اگر نه ما میرویم پلیس را صدا می کنیم. این آقای دکتر صاحب خانی آمد از توی منزل گفت، او این خاشم ناطق است، "اینها چرا این جوری هستند؟" واقعاً مثل کباب کوبیده بودیم، "بپریش بیمارستان"! تلفن کرده بود به پاکدامن و اینها که دیگر منتظر شده بودند و پرگشته بودند از کلاشتیری رفته بودند. دیگر ه ۶۰ یا ۶۱ تا نویسنده را قطار خبر کرده بودند و اینها ریخته بودند توی این خانه و آمده بودند ببینند چه شده. من دیگر یادم نیست، توی آمبولانس فقط صدا کرده بودند که من گفته بودم که با آمبولانس من شیروم، من می ترسم از آمبولانس. اینها مرا با ماشین پرداز خلاصه توی بیمارستان آبان. عکس گرفتند که خلاصه دم خخاع "هماتون" که الان هم گرفتار شدم، که دکتر می گوید ممکن است فلچ شوی، گفت فقط به من ابراهیم خوشبویس "چطور تو نمردی؟ هرچه من می

پیش می گوییم تو چرا زنده‌ای آخر این ممکن نیست؟ رعشه و اینها هم گرفته بودم و از فردا و پس فردایش من رفتم توی کُما (اعماء) بعد هم این زخمها چرک کرده بود، اتفکسیون خون داد، تپ ۴۰. آن که ما را زده بود گروه "نوهب" بود، گروه نیروی ویژه هواپردازی بود که به جمهوری اسلامی پیوست. اولین روز انقلاب آنها بودند که رفتند پیوستند به جمهوری اسلامی، بعداً من فهمیدم وقتی که ساوک با من شروع کرده بودند به آمدن و رفتن، چون دیگر ساوک درش باز شد به خانه ما و پا احترام رفتار می کرد، بعد دیگر استادهای دانشگاه دیگر چی اینها شیدادیید چه کردند، آگاه اینها را گرفتند که شما با این چیز کار داشتید و یک افتتاحی پرسش آوردند. گفتند نوار درست کرده بود که رفته بود پائیک پیشند و از این حرفا چریک است. ولیکن بعد معلوم شد که، راست یا دروغ، معلوم شد که ۱۲۵۶ ساوک را عوض کردند، و یک گروهی درست شده از ارتش و چترپازها در یک کمیته مشترک درست کردند، که بین ساوک و ارتش بود، و این کمیته مشترک اولین کمی بود که پیوست به جمهوری اسلامی. خوب یک عده می گویند، رامت هم می گویند، (که این توطئه بود چون) آقای بازارگان می گوید کُنک خوردن خاص ناطق، یک استاد زن برای اولین بار، همه را شوراند ش اینکه من خودم را پیزگ کنم، چون من آدم سیاسی نبودم، میدانید، من را زدند آدم.

### سوال : سهیل هم می شود دیگر؟

خاشم ناطق : اگر من آدم حزبی بودم و کارهای سیاسی می کردم آنوقت مرا میزدند. خوب یک عله می گفتند خوب شد و دند توی سرش آخر ولی من که نبودم. زدن من باعث شد پس اولین بار ۱۴۰ نفر استادهای دانشگاه امضاء کردند از من دفاع کردند (همین داریوش امضاء کرد) ۱۲۰ نفر توی دانشگاه آریامهر امضاء کردند، در نتیجه علیه رژیم خود اینها پاشندند، همین بازارگان نوشته اگر این را کنک شمی زدند اصلاً آن دانشگاه پا شمی شد. پس پنهانپراین، آنهاشی که ما را پیشند و زدند یک منظوری داشتند. ساوک هیچوقت پلند نبود که پیشندند، ساوک هرگزی را که شکنجه داده، امروز خیلی بلا سرش نیامده، پلند بود چیزکار پیشند، پلند بود کجا را پیشند، در هر حال سالم درآمدند، مگر آنهاشی که پشتیش پیشند. این کسانی که ما را پیشند، نعمت آذر می گفت، من در ۶ سالی که توی زندان بودم اینقدر شکنجه ندیدم و اینقدر پد شکنجه نشکرند، پلند نبودند. نیروی چیز بودند، میدانید، که من امروز می توائم الان من بخشیده‌شان هیچ کوچکترین چیزی ندارم، ایکاش آن رژیم پرگرد و واقعاً هم اصلاً دلم شمی خواهد راجع به این مسئله به این شکل حرف پیشش پس از خاطر اینکه یک حالت کینه‌توزی شخصی دارد و من مطلقاً آنها را پخشیده‌ام و خودشان هم میدانند و کمک کردند به اینکه پیروند از ایران. آلان توی لندن است پازجوی من، همیشه سلام میرساند. اینها کمک کردند به رفتشان پس از اینکه تپ والیبال آنها خودشان پیشند. ثابتی خودش این را گفته بود به نصیری. چون به نصیری گفته بودند که فلاشکس خلاصه توی دانشگاه پچه‌ها را سر کتابخانه شوراند و این حرفا، او گفت "کلکش را پیکنید". ثابتی گفته بود "حالا خواهید دید، شما خودتان مجبور خواهید شد پیروید به که خوردن بیعتید و از مشترک خواهید شد"! همین هم شد، مگر آنها نیامدند دفاع شکرندند، شما ممکن بود از یک آدم چریک پیروید دفاع پیکنید، نمی کردید؟ مگر از چنینی دفاع کردید؟ خوب والاحضرت اشرف از من دفاع کردید؟ فرج شامه نوشته په انتظام که چه شده؟ بالآخره

اگر من یک شهرت خیلی چیز داشتم نمی کرد، همانطور که پس از ویدا نمی توانست پیکنند. بنشایراین، این کسانی که این کار را با ما کردند اینها سرآغاز یک ساخت و پاخت بود، پس اینکه پس از آنها هم من فهمیدم در همین موقع بود. یعنی سه ماه بعد بود مقدم پیوست به جمهوری اسلامی، اولین کسی که پیوست سماوک بود و پخشی از سماوک بود، نه همه سماوک.

سوال : یعنی فکر می کنید هدفستان خراپکاری بود؟

خاشم ناطق : فکر می کنم آره، پس اینکه ببینید پس روی پمپ گذاشتن مثله "خانه مقدم مراغه‌ای" است. آخر مقدم مراغه‌ای عضو رستاخیز بود، و اینسته نظامی ایران بود توی پاریس، آخر مقدم مراغه‌ای چرا؟ ماها را شگاه کنید! هیچکدام ما را جمهوری اسلامی تحمل نکرد، په همه‌مان اعدام داد، په مقدم مراغه‌ای په من. پس بنشایراین یک جای اشغالک بوده، دیگر نمیداشم. شاید من اینجاها را دارم علامت سوال می گذارم مهناز خاشم، نمیداشم؟ ولی فکر نمی کنم، چون شرح حال واقعیت است، یعنی من په صداقت، په سوگند به جان پچه‌ام، من عضو هیچ حزبی نبودم وقتی که این پلاها بهمن آمد، و پا هیچ حزبی هم همکاری نمی کردم، حتی با پچه‌های قدائی که پس ازها شد، با هیچکس پا هیچکس، هرگز هم جراءت نکردم چون آدم ترسوئی هم بودم. هرگز کسی نمی تواند چیزی پیدا کند که من توی آن دوره نوشته باشم که پیکوید مرگ پر شاه و "شاه پاید پرورد" و "نظام پاید عوض پشود". این داریوش شایگان نوشته من امضاء نکردم، بنشایراین، چرا به شایگان نپریشد. شایگان نوشته که "شاه پرورد" پا آن آقادی که توی تلویزیون بود، رئیس تلویزیون .... (پایان ثوار ۱ ب)

## شروع ثوار ۲ آ

خاشم ناطق : انگشتت پیگذار روی این زمانی که اینها این رفتار را با من کردند، مطمئن می بایستی پاشند که عکس العمل خیلی زیادی خواهد داشت. در هر صورت پس از اینکه اولاً من در آن زمان عضو هیچ حزبی نبودم، هیچ حزبی، اتهام واقعی علیه من وجود نداشت، و یکی از محبوپترین، این را من نمی توانم امروز بگویم و حمل په خودستائی نیست واقع است، یکی از محبوپترین معلم‌های دانشگاه بودم. در هر حال شاگردانها با من خیلی مهربان بودند، پس می دانستند که اگر این کار را پیکنند دانشجویان به دفاع از من پرخواهند خاست، پس از خاطر اینکه من چزو استادان اپوزیسیون در دانشگاه بودم. درست است که حزبی نبودم، ولی بالآخره پچه‌ها طرفدارم بودند، وقت زیادی صرفشان می کردم و همه اینها، با پچه‌ها روابط خیلی دوستبهای داشتم که رفت و آمد په خانه‌ام می کردند. پس می دانستند که اینها پرخواهند خاست، همیطنبور هم شد، و گرته در آن زمانها خیلی‌ها از من تعلق‌تر می رفتند، خیلی‌ها دست چپ مطلق بودند یا مثلاً فرض کنید که خاشم سیمین دانشور، زن جلال آل احمد اینها می توانم بگویم بیک گرایش خاص سیامی تعلق داشتند په خاطر جلال. وقتی که این اتفاق افتاد حتی موسوی طباطبائی قمی نامی آمد په تهران از سوی روحانیت قم و مدرسه فیضیه قم پایت اینکه حمایت از مرا در قم اعلام کند، یعنی تا این حد این حمایت گستره بود، و "اقعاً" عجیب است پس از خود من، خیلی عجیب است، میدانید، خیلی عجیب است، حتی مثلاً به اندازه‌ای نام من رفت توی جماعت و اینها که کسی (صاحبه شونده) که اصلاً توی گوشه خانه‌اش می نشست و کتابش را پهش میدادند و گاهگاهی میرفت به مهباشی، اینقدر نامدار شد که مادر

من که تا آنوقتها خیال می کرد پایا که این اینقدر چرت و پرت می شویست و چرت و پرت می خواند، یکدفعه نگاه کرد و دید نه، یک آدم خیلی مشهوری شده. "اصلاً" می خواهم بگوییم حتی توی خانواده رفتارها یک چور دیگر شده بود، توی دوستان و فلان و علیرغم من چون من اصلاً کاری نکرده بودم. میدانید دُسکی شوک وار (Don Quixote) خلاصه داشتم شهرت پیدا می کردم. "مثلاً" در مجلس آقای پنهی احمد پلند شد پس از اولین پهار یکدانه اعلامیه داد که شروع کرد په دفاع کردن از من. دفعه اولی که مجلس ملی ایران "اصلاً" به همچنین چیزی به این تیپی رسیدگی کرد اینجا بود. میدانید، یعنی اینقدر گفته شده بود. "بطوا" این را می خواهم بگوییم که یک عله، اسم ثمی خواهم بگوییم، از آن ساواکی ها که آمده بودند توی خانه پدر و مادر من پس از آنها به من این حرف را زد: گفتش که "هما خاشم ما شبودیم". گفتم "پس کی بود؟ گفت از "کمیته مشترک بودند". من پس از اولین پار از زبان یک ساواکی این را شنیدم. گفتم، "کمیته مشترک یعنی چه؟ گفت، "بخشی از ارتش و شهربانی با بخشی از ساواک کمیته مشترک درست کرده اند". این اولین پاری بود که حالا چون من اسم ثمی برم، پس از خاطر که الان هم این آدم در لندن است و از آدمهای گفته ساواک بود که حالا چون من اسم ثمی برم، پس از خاطر اینکه از من خواستش که من اسمش را برم، پس از اینکه سلامت باشد. و مادر من از این آدم پرسید، گفتش که "فلاخی ما که هیچ وقت شتوانستیم با این کثار بروم، شما با این بحث کردید و اینها منتظر چه هست"! گفت "هیچی" حتی آنجا هم گفت که "نه خاشم ما که هم نبودیم با این کثار پیلئیم ما داریم در بیان اصفهان می زیم این دارد دستگاه شور می خواند، حرف ما پهندیگر ثمی گیرد". بعد دفعه دوم و سوم که آمد و اینها، آنوقت معتمدی رئیس دانشگاه بود، توی چلسهای بودیم معتمدی په من گفت و من په معتمدی گفتم "آقا چرا تو نرقتنی، اینهمه آدم رفت، آموزگار حتی رفت عذرخواهی، آدم فرستاد تو چرا نرقتنی عذرخواهی کنی؟ از این آدمها اینها تو این کارها را کردی پس از خاطر تو این را په ما چیز کردی تو این را په ما معرفی کردی تو ما را با این درانداختن فلان و اینها. معتمدی یکی از اولین کسانی بود که با جمهوری اسلامی همکاری کرد، میدانید این ششنه ها را می خواهم بشما بدهم، بعد وقتی که این اتفاقات افتاد خوب من دیگر دانشگاه ثمی توائستم پرورم. با اینهمه طرفداری ها که از من شده بود یکدانه اعلامیه ساواک یا این عله اعلامیه درآورده بود که آقای دکتر پاکدامن میدانید یا ثمی دانید، که الان اعلامیه اش را دارم خدمتستان نشان می دهم، که خلاصه این خاشم استاد شبد فاحشه بود، هرشب از این آغوش په آن آغوش میرفت، این رفته بود و توی خرابه ها بود، و وقتی که دید در دانشگاه ثمی توائند شلوغ بکند پا کموییستها رفت توی خرابه ها خلاصه فرست را گرامی داشته که با نعمت آذر عشق بازی کند. خیلی خوب پنایپراین این باید از دانشگاه بیرون شود همین. وقتی جمهوری اسلامی پا ما در افتاد همین اعلامیه را گرفت و بدون امضاء چاپ کرد، پس پنایپراین یعنی همان نیروهایی که در دوره آخر شاه پا ما په مخالفت پرخاستند همانهایی بودند که در جمهوری اسلامی پا ما مخالفت کردند و گرشه من در آن سالهای ۶۰، ۵۹ سال اولی که چیز شده بود هرگز از ساواک مطلبی ندیله بودم، چرا؟ آنوقت ساواک پرعلیه من نبود، حتی وقتی که من آن اعلامیه را امضاء کردم علیه گاردن آن خیلی مهمتر بود از این چیزی که باید آن را زدند. اتفاقی نیفتاده بود، وقتی اینها را آدم فکر می کند آنوقت می بیند که اینهمه روژنامه ها پرعلیه من نوشتنند پس از کتابهای من، چرا ساواک آنوقت مرا شگرفت؟ چرا آنوقت مرا چیز شکرده؟ میدانید حتی دیگر دانشگاه هم پرخاستند پرعلیه من سر کتابهای من، ولی ساواک پا من هیچی شکرده. حالا این را می خواهم بشما بگویم. من معتقد هستم که در آن دوره، از همان سال ۱۳۵۶، یک عله شروع کردند با ساواک شدیداً همکاری کردند. همان وقتی همان وقتهایی بود که داستان حقوق پسر و نمیدانم کارتی هم بود، اولین این پچه های چریک افتادند در

خیلابان و گفتند "حقوق بشر چهاق بشر" و همه چیز عوض شد، یعنی مفاهیم عوض شد. اینها را بگذارید تا من پرسم به دوره انقلاب. ببینید که حالا چه چیزهایی است در همان آبان. اولین پاری بود که نشستیم و یک اعلامیه نوشتیم علیه نظام شاهی، بدون اینکه شاه را مطرح کنیم. ۵۶ نفر امضاء کردند. یعنی یک اعلامیه‌ای که در همان آبان ماه شوشه شد، با اینکه منهم همان موقع مریض بودم که این اعلامیه را نوشتند، در آن نوشتند که اقتصاد مملکت به اینجا رسیده، فرهنگ مملکت وابسته است، فلان و فلان، هر کدامش را یکی نوشت. مسئله اقتصادش را باقر پرها و ناصر پاکدامن نوشتند و مسئله فرهنگش را فریدون آدمیت نوشت، مسئله نمیداشم چی رایکی دیگر. من هم یک پخشی داشتم که توی آن اعلامیه سویم بودم که آنهم این بود خلاصه اینجا محیط زیست چیز شده و می خواهند نیروی اتمی پیاوند و خلاصه محیط زیست در اینجا دارد آلوه می شود. باید پا نیروهای اتمی هرچه که ریشه‌های اتمی دارد مخالفت کرد، خوب اینهم contribution من بود. ولیکن بعد آمدند گفتند که خوب برای اینهمه امضاء پکنند، چون کسی چرات نمی کرد امضاء بکند با اینکه هیچ هم حرف شاه نبود فقط اینکه قانون اساسی باید رعایت بشود، مجلس انتخابات بشود، قانون اساسی رعایت بشود، مستشاران نظامی امریکا بپرسند، و آزادی بیان بشود. چیز کردند حتی آخر سر جبهه ملی این را امضاء کردند؛ یکی من بودم، یکی طاهره شفا، یکی میعین داشبور، و ۵۶ نفر بودیم جمعاً. وقتی که پازرگان را آوردمیم پازرگان گفتند که باید یک جمله بپوش اضافه بپشود؛ اینکه نیروهای مذهبی آزاد باشند، ما هم هیچ خطی نمی‌باید درآویز. پس بنابراین تا آن زمان هم روش‌نگران هرگز خواستار رفتن شاه نشده بودند. هرگز عکس این بگوید دروغ است. اینها را من می‌گویم درباره آخر سال ۵۶ است که این اعلامیه ۵۷ پخش بود و پازرگان هم توی کتابش آورده و یک "پسم تعالی" هم بالایش اضافه کرده، از هنس که آدم بیشرفتی است. تمام این فعالیت سیاسی بود یعنی خواست سیاسی بود که ما کردیم همیشه هم استناد بیمهین داشتیم تا اینکه تظاهرات نمیداشم عید فطر و اینها شد. خوب جلسات کثون را هم ما کمایش ادامه دادیم تا اینکه جلسات عید فطر و نمیداشم اینها بوجود آمد که ما را غافلگیر کرد. یعنی شنیدیم که گفتند دارند تظاهرات می‌کنند و هیچکس بلند نشد، شما این را پدیدید که هیچ روش‌نگران خبر نداشت که روز عید تظاهرات است، دروغ است مهناز خانم، بگوییم اگر ادعا کنند خواستند پُر بدهند، چون همچین چیزی نبود، املاع نداشتند. ها، یک چیزی من بشما باز از زندگی خودم بگویم. بیشنایت، واقعاً هنوز که هنوز است اگر کیته‌ای دارم از این مرد دارم. این کیته این است که یک روز دیدم دکتر نصر، ساعت یک ظهر بود، آمد خانه گفت "بلند شو په شرافقی تلفن کن پهت دهسال زدن دادند". گفتم آقای دکتر چرا، چه شده؟ حالا تمام شد و رفت گفت، "دهسال زدن دادند و می‌ایند می خواهند ترا پیگیرشند، بلند شو چیز کن و فلان و اینها". گفتم، "چه شده؟ گفت، "دکتر شگهبان را کتک زدند و دکتر شگهبان گفته که هما ناطق پچه‌ها را تحریک کرده مرا پیشنهاد پهراه انتقام کتک خوردش" ما بلند شدیم په شرافقی تلفن کردیم که دکتر شرافقی این چه هست و فلان و اینها. گفتند "هیچ چیز، دست سیمین داشبور را بگیر و پرو خانه‌اش". ما سیمین را صدا کردیم، قول و فلان و اینها میداد و می دید که منم دو سه ماه گذشته و هنوز مریض هستم و هنوز توی آن حالت های کُما (اغماء) په کُما (اغماء) می روم، فشار خون میافتاد په چهار و فلان و هنوز ۷ و ۸ ماه کشیدیم این داستان را، بعد خلاصه بلند شدیم و رفتیم دکتر سیمین را پیدا کردیم به سیمین تلفن کردم آنهم خانه‌اش شمیران بود. عصر بلند شد آمد، هی من بپوش می‌گویم آقا حالا آنهم توی زخم است و دستش را گچ گرفتند و فلان و اینها. رفتیم پهلوی شگهبان، بپوش گفتمن، "آقای دکتر، آقای دکتر نصر آمده همچین می‌گوید" گفت، "من که نمی داشتم، صبح اول وقت، ساعت ۶ صبح یک عده ثقلابدار په

من حمله کردند و گفتند که از طرف تو به انتقام هما شاطق آمده‌اند و اینها." گفتم، "آقای دکتر میر  
ممکن است. من آدم پسیچ کنم ترا پیگیرند". گفت، "من چه میداشم، من خبر ندارم". گفتم "آقای  
دکتر من بچه‌هایم را کفن کنم، من آدمی فیستم که پیگویم چیز کنند و بعد هم میگر شما پسیچ کردید مرا  
زدند که من شما را پیگویم، میگر شماها چکاره پودید، شما که آمدید خانه من، شما که آمدید به من دلداری  
داشید، من چرا بباییم...". گفت، "په من این گزارش را دادند چه چور گزارش دادند و اینها، حاضر نشد  
پیگویید. یک لب پیاقی بود که مامور ساوک پود توی داشکده ما، بعد هم اسلامی شد و مسلمان، آنهم  
ایستاده بود در خانه‌اش (خانه شیخیان). یعنی مامور رسمی سازمان امنیت در خانه‌اش بود، آنهم می‌گفتند  
که ما خبر نداریم، کسی که شدید صحبت را، میگر می‌شود؟ هرچه دکتر نصر پیش گفت اینکه گذشت، خلاصه  
معتمدی رئیس دانشگاه می‌گفت، "پله خوب‌حتماً این کار خاص ناطق است". هیچ چیز اینکه گذشت، از  
فرداش، پس فرداش ما آمدیم پروریم توی دانشگاه، مرا این جوری بیرون کرد از دانشگاه، یکدفعه دیدم  
۱۰۰ نفر با "مرگ"، معناش پچه می‌گویند "مرگ"، دنبال ما که این دکتر اشرافی، پاستان مشناس و اینها  
می‌گفتند پدویید، پتو بیاورید بیسازانند روی سر این و پردارید پیرویم. پا اشرافی پتو انداختند  
روی من و توی ماشین دکتر احسان اشرافی که مدیر گروه ما بود. مرا پرداخت توی Intercontinental  
تحویل فریدون آدمیت دادند. گفتند، "چی شده؟ آن داشت سکته می‌کرد، گفت هیچ چیز اینها دنبالش  
می‌گردند با یک شعار معلوم نیست چه، "شعار پیچه میدادند"! دیگر تمام شد از دانشگاه بیرون شدم، دیگر  
اخراج شدم از دانشگاه، تا اینکه انقلاب شد دیگر، توی انقلاب من پرکشتم به دانشگاه.

سوال : آنوقت توی آن مدت بین آن زمان و انقلاب دیگر متوجه می‌شدید که نیروهای اسلامی دارند  
بیشتر می‌شوند؟

خاشم ناطق : راستش هیچکس نمی‌دانست پشت سر چه خبر است، ولیکن رفته رفته از آدمهایی که از  
زندان درآمدند یک شهای پیدا شد. اول مال خودم را پیگویم تا بعد که دوره بختیار شد یک اعلامیه دادند  
که ماموران کا. گ. ب. را پیشانسید. مثل هما ناطق، تمیدانم چی بیات و مثلاً ۲۰۰ یا ۳۰۰ تا  
افغان این را توی ارتش پخش کرده پویید پیرای پدشامی ماها. نمی‌دانید چکار کردند که ما را از صحفه  
پرداختند و پدشام کنند. مشتبهای که قرار بود این تظاهرات تاسوعاً و عاشوراً پشود یک دفعه دیدیم که،  
حالا این را شگاه کن، نشسته بود توی خانه‌ام، ناصر رفته بود به دانشگاه و پچه‌ام هم رفته بود دیدن پدر  
و مادر ناصر پاکدامن. یکدفعه دیدم درب زندن، با آدمیت ما نشسته بودیم داشتیم روی کتاب مان کار می‌  
کردیم، درب زندن که سازمان امنیت آمده خاشم همای ناطق را دستگیر کند و تیمسار اویسی دستور داده‌اند  
که دستگیر گنیم. بعد گفتم، "آقا بفرمائید تو، هیچکس نیست توی خانه‌ام"، حالا قلیم همین چور  
میزند. گفتم "بفرمائید تو". اینها آمدند تو، گفتند، "آخر چرا من پازداشت هستم؟ من که کاری  
شکرده‌ام" واقعاً هم کاری نکرده بودم. گفت، "شما دستگیر هستید و پازداشت هستید و تیمسار اویسی  
دستور داده‌اند". چون اینجا هم پُر اسلحه است و نشستند. بعد فریدون گفت یا من گفتم "که آقا صبر  
کنید اولاً" من به پیجام خبر پکنم یا پاکدامن بیاید توی خانه چون هیچکس نیست به پچه ۷، ۸ ساله پسر  
و تنها این چه می‌شود". گفت، "نه خاشم نمی‌توانید، پیرای اینکه حکومت شمامی است". گفت، "ما که  
می‌آنیم توی این حکومت نظامی رد پشویم چونکه مردم می‌فهمند که ماشین ساوک است سنجارمان می‌  
کنند، بعد هم ما زن و پچه‌مان الان توی کمیته منظر ما هستند که پروریم آنها را از کمیته پرداریم که

دچار سنجکار مردم نشود، این است که باید زود پروریم". من همین جور از دهانم درآمد گفتم، "من شمی خواهم باعث شوم که زن و بچه تو بترسند، من تو پچگی خیلی ترسیدم درنتیجه عیوب شدارد من پا می شوم به خاطر بچهات". این را که گفتتم پسکدفعه یک طور دیگر شد و گفت، "حالا باشد، شما شامت را بخور". آدمیت هم نشسته بود. گفتم، "شما شام بخورید، من هم می خورم"، گفت، من "توی خانه‌ام شام هست معمولی ولیکن اینجا محل است لب په شام بخشم مگر اینکه شما بخورید" گفت "ما اجازه شداریم خاشم". گفتمن، "خوب اگر اجازه شداری، پس من هم می خورم". گفت، "خاشم آنجا هیچ چیز نیست، دارند می بردند شما را پاغشاه، آنجا خمیری نیست، هیچ چیز شدارد بخورید". گفتمن، "نه من شمی خورم". گفتش، "که یک داده میوه پا یک لیوان شیر په ما بده اگر داری. "من گفتمن، "خیلی خوب". خرمالو داشتم آوردم با یک لیوان شیر. من رفتم چیزهایم را پیچیدم. یکدفعه گفتش که "ترا خدا شگاه کن مرا فرستادند دنبال گرفتن کی، من شمی خواهم ترا بپسیرم، من هم دین دارم، نمیداشم چی دارم، تو دلت پرای زن و پچه‌ام می سوزد، من چطور دلم پرای تو نسوزد، اصلاً چی می گوشی، تو اصلاً اعلامیه شدادی که اینها می گویند، کو؟ "حالا یک عالم اعلامیه جمیع کرده پس گفت "اینها که اعلامیه نیست، اینها چه هست؟ اینها درس است، تو چکاره هستی، اینها درس است". حالا اینها را می گوید که شاید آن یکی چیز شود من شمی داشم. یکدفعه یک کتاب از روی چیز پرداشت، گفتمن، "آقا اینها را پرشدار، اینجا اینهمه اعلامیه است، این مال آقای خزینه علم است و مال سازمان پردازه است". گفت، "هیین خوب است، تو حالا چکار داری من هم می گوییم من سواد آنچوری نداشتم من دیدم این اسمش این چوری است، دستیند هم پهت شمی زشم". همین موقع پاکدامن آمد و یک عده دیگر آمدند او را هم گرفتند. همین که می خواستیم پروریم تلفن زشگ زد و نراقی پود. به من گفت که "بازداشتی؟ و گرشه بہت پگوییم". گفتمن، "به پی بی می خبر پله که من پلازداشت هستم". گفتند، "تخیر حق شداری که بگوشی، تیمسار گفتند حق شداری که حرف پیشی". گفتمن، "خیلی خوب". بعد شرافقی په من گفتش، "هذا سلام، حالت خوب هست؟ چکار می کنی؟" گفتمن، "خوب هستم و اینها". گفتمن، "دارم میروم همان". "همدان چی آست من صبح که تلفن کردم په پاکدامن شگفت چیزی درپاره همان، شکنند پلازداشتی؟" گفتمن، "پله" بعد آن مرده گفتش، "گوشی را پده". بعد گفتمن، "دکتر شرافقی من شمی توائم، حرف بخشم" تا من گفتمن، "دکتر شرافقی"، ساواکی گفت، "کدام شرافقی؟ احسان نراقی؟ پله به من گوشی را؟". گرفت، گفت "آقای دکتر چه ارتباطی شما دارید با این خاشم؟" من دیگر نمیداشم او چه گفت. ولیکن هی این گفت، "نمی شود، تیمسار دستور داده اند بعد نراقی خلاصه پهش گفتش که، "نه آقا گوشی را پله به خاشم ناطق" گفت به من "آقا میروم به فرج می گوییم فلان و این حرفها چی چی، همه الان دارند آزاد می شوند توصیر کن، من ترا آزاد می کنم، نترین من شما را آزاد می کنم". بعد گوشی را دادم به اینها، شرافقی په اینها گفت، "ترا خدا شما یک خورده صبر کنید تا من این را آزاد کنم و اینها، تیمسار په خودتان حکم داده اند؟" آنها گفتند، "خیلی خوب". وقتی که دیدم هی این چوری این چوری میکنند گفتمن "پرادرجان تو شاراحت نباش په‌حال نراقی بیخود می گوید یا ما را آزاد میکنند تو زندان آزاد میکنند یا اینکه شمی توائید تو قکرت را پسکدار په زن و بچهات". خلاصه این همین طور شاراحت ماند نمیداشتی چه چوری گفت، "ای کاش ترا پرده پودند چمشیدآباد" تا این را گفت، آدمیت گفت، "چمشیدآباد چه خبر است؟" گفت، "بازرگان و مقدم با شرافقی دارند آنجا صحبت می کنند که بیاورند او را روی کار، یک امریکانی است پا دو سه شفر یا تیمسار مقدم یک امریکانی از او پازچوشی می کنند، این حرفی بود که آن ساواکی په من گفت، و شاهد من هم فریدون آدمیت است. هیچ چیز دیگر خلاصه گفتمن فریدون تو پس پمان خانه تا پچدام بیاید که تنها شباشد گفت خیلی خوب ما را

پرداشتند و پرداخت آنچه نراقی به فرج کفت و فرج هم دیگر (شمیداهم که حالا نراقی راست می گوید یا نه) ولی هرجائی که بود شاه را پیدا کردند و گفتند "آقا ما که داریم میرویم، ول کن پایا این هما را آزاد کنید". "یکپار کتک بیخودی خورده آزادش کنید"، هیچ چیز، اقتادش به جان شاه به اویسی تلفن کرد و خلاصه ما را فردایش ۲ یا ۴ پعدان ثقف شب از زندان پادشاه آزادمان کردند. اینهم مشکوک بود، میدانید چه می خواهم بگویم، آخر چرا من را که واقعاً کلری نکرده بودم، نه عضو حزبی بودم هنوز نه شمیداهم هیچ دیگر اینها مرا هول دادند رفتم تو.....

سوال : این چه موقع بود؟

خاشم ناطق : این دیگر عاشورا بود دیگر.

سوال : توی تظاهرات رفتی.

خاشم ناطق : من توی هیچکدام از تظاهرات شرکت نکردم، پرای خاطر اینکه من هرگز حاضر نشدم حجاب سرم کنم، این مسئله الان هم هست، میآورم نشان میدهم که روزنامه‌های فرشگی‌اش هم نوشته‌اند که شاید هما ناطق تنها رئی بود حاضر نشد حجاب‌سرکنند. و آنتن دوئی که آمد با ما مصاحبه کرد که الان هست نوارش و می توانید از آنتن دو بیگیرید، هنوز خمیشی نیامده بود اصلاً عید فطر نبود. گفتش، "شما درباره آینده ایران چه فکر می کنید؟" گفتم، "صدای پای فاشیسم می آید". وقتی که کانون نویسنده‌گان درست شد (این را من به شما بگویم پرای اینکه من مختلفم) وقتی که کانون نویسنده‌گان درست شد در تیرماه همان سال ۱۳۵۶، که تیرماش بود فکر می کنم تیر یا مرداد ماه بود، که خمیشی یکدایه اعلامیه داد به صورت publicity در لوموند و ما را محکوم کرد و گفت "کانون نویسنده‌گان هم‌شان نوکر امریکا هستند پرای اینکه به حقوق بشر به آن استناد می کنند".

سوال : آن هست الان؟

خاشم ناطق : آنرا پچه‌ها دارند.

سوال : آنوقت توی این دیگر کمک معلوم می بود که اسلامی‌ها دارند پیش می آیند.

خاشم ناطق : هنوز نه. این چوری بود که در آن زمان سه چهار تا حزب درست کردند که اینها خیلی احزاب مشهوری بودند و هیچکس الان پهشان اشاره نمی کند، یکی حزب رادیکال بود و در این شکی شیست که امریکانی‌ها اینها را کار نمی کردند، چرا؟ این حزب رادیکال که نهضت مقدم مراغه‌ای و اینها سردمند از مخالف جبهه ملی بود و در اولین اعلامیه‌ای که داد شروع کرد خلاصه از امریکانی‌ها اینها دفاع کردند و دفاع از گرایش‌های مذهبی. توجه می کنید! او بود که خانه‌اش را فر اختیار کانون نویسنده‌گان گذاشت تا ببینند توی کانون چه می گذرد. من الان می فهمم که ما چرا در خانه مقدم مراغه‌ای بودیم، چرا؟ چون ما هیچ چای دیگر پیدا نمی کردیم چن دفتر مقدم یا خانه مقدم، هیچ چای دیگر نبود. بعد هم

استاندار شد در دوره پازرگان، استاندار آذربایجان شد. این را چرا بعد پرداشتند. وقتی که اینها را پرداشت توی چمشیدآباد رشان و پس وقتی درآمدند، آن حرف آن سواکی ما یادم بود. فریدون آدمیت په من گفتش، "دعوت کنید مقدم مراغه‌ای را ببینیم از توی آن رشان چه می‌گوید". آن بود و آن رئیس قنادی پامداد که الان پهتان می‌گوییم اسمش چه بوده. آمدند خانه من، گفتم، "آقا چه بود شما را پرده پوشید چمشیدآباد؟" گفت، "هیچی پلپاجان همش شوار گذاشتند جلوی ماها گفتند بهگو انقلاب سفید چه چیزهایش اشکال داشت چه چیزهایش را باید عوض کرد" توی این مصاحبه پس پتابراین امریکائی‌ها با اینها تماس گرفتند، چون بعد هم یک اعلامیه قرار بود ما با آقای پازرگان امضاء کنیم او را پیدا نمی‌کردیم، نیکو آقای پازرگان قائم‌کی امریکا است. ما بعد از یکسال فهمیدیم که آنوقت آقای پازرگان امریکا بوده قائم نگهداشتند می‌فهمید! و بعد خودش آمد گفت من پنهانی رقم امریکا و په کسی نگفتم. درهمه این مدت.

### سوال : آن پجوخه انقلاب آمد امریکا؟

خانم شاطق : بله. پیش از آنکه آن درگیر پشود په آن تظاهرات. تظاهرات تاسوعا و عاشورا من و آدمیت می‌رفتیم پهای اینکه شعرها را یادداشت کنیم. کلی هم یادداشت کرده بودیم و خیلی هم مهم بود. اتفاقاً چون توی صحنه پوییم و هرگز شرکت شکردم (نه بخاطر اینکه با آن انقلاب مختلف بودیم).... په‌حال دو تا من به شما چیز پیکویم، آدمیم از طرف دانشگاهیان شعار پیروزیم دانشگاه منیگر آزادی است و یک کمیته‌ای درست شده بود که در آن طلاقایی و جبهه و همین رادیکال و نهضت آزادی گفتند نمی‌شود، شعرها را پلید کمیته‌ها درست کنند و آنها انتخاب پکنند. وقتی که در دوره پختیار (دیگر حافظه‌ام خوب چیز نمی‌کند) در دانشگاه حکومت نظامی پرقرار شد. در همان حکومت نظامی بود که تیمار اویسی ما را انداخت توی رشان. در همان دوره هم من در تحصیل دانشگاه شرکت شکردم، پهای چه؟ پهای اینکه خیلی من بدم می‌آمد از پازرگان و نهضت آزادی و حزب رادیکال، از آنها خیلی بد می‌آمد. چون چپی بودم اصلاً از آنها بدم می‌آمد، پهای اینکه بی دین بودم و آنها گرایشهای مذهبی داشتند و من دشمن اسلام بودم. پاکدامن، شوهرم، رفته بود توی تحصیل دانشگاه ولی من شرفتم، بیخشید زیر شلوار خواست از خانه، گفتمن، "نمی‌دهم، حاضر نیستم به کسی که می‌رود توی تحصیل دانشگاه و طلاقایی پهایشان حرف می‌زند من لباس پدهم، پیکوئید یک کسی دیگر بیلید پدهم"، یکم‌های اینها توی دانشگاه تحصیل بودند و من حتی شرفتم سر پکشیم یا اینکه په شوهرم سلام بدهم. همین آنوقت بود که شرایقی تلفن کرد، چون میدانست که من شرفتم و چپی‌ها شرفته‌اند، گفتش که "آقای پختیار می‌گویید چکار کنیم؟ پیش‌سید ایشان چکار کنم؟" گفت، "پهای اینکه می‌گوید شماها که مختلف هستید با این وضعیت و فلان و اینها به من پیکوئید من چکار کنم؟" من گفتمن، "من شمیداشم، ولی من فکر می‌کنم ارتش را از جلوی دانشگاه پردارد و مظلوم شوید نکند". من همچین پیشنهادی کردم و شرایقی گفت، "من پهش می‌گویم که ساعت ۱۲ تلفن کند". و او تلفن کرد و گفت ارتش در دست پختیار نیست و اینها. چیزهای دیگری است که من یادم است. یک آدمی آمده بود امریکا، فکر می‌کنم توی آن دوره‌ها اگر من پیکویم از ۱۰۰ تا ۱۲۰ تا مخیز همه اینها به خانه ما می‌آمدند پهای اینکه خانه ما پیزگتر از خانه پچه‌ها بود، اصلاً همه آنها می‌خوابیدند. یک آقائی آمد به اسم گیج (Gage)، گفت از نیویورک تایمز، ولی ببینید عاشورا سپتمبر بود، دیگر آن داستان، این ژوئن آمد، آن تظاهرات ۱۷ شهریور اینها کی بود؟

سوال : دو سه ماه قبل بود آمده ۱۷ شهریور هنوز...

خاشم شاطق : حکومت شمامی بوده، خوب عاشورا بوده.

سوال : دو سه ماه پیش عاشورا شد، تا موعا و عاشورا، اصلاً سه ماه پیش بود؟

خاشم شاطق : خوب این بعد از ۱۷ شهریور بود. این آمد و به سه و چهار نفر گفتند شما ها "بپیشید" (ما هنوز با امریکائی ها هیچ...) اگر شما یک پرشامه‌ای پذیرید ما می‌توانیم شما را پیاویریم روی کار". من خیلی ناراحت شدم، و پهیچکس هم نمی‌توانستم پیگویم که سیا آمده دیدن ما و فلان و این چیزها. گفت، "بله پیچز شما به متین دفتری و یک عله دیگر هم این را گفته‌ام که یا شما کاری می‌کنید و گرمه خمینی است." گفتند، "چرا به جبهه ملی نمی‌گوئید؟" گفت، "جبهه ملی هیچ چیز نیست، جبهه ملی جبهه‌ای است که اصلًا پرشامه و اینها ندارد، همش دور و پر مصدق است، او هم که مرده." پس ما پیش گفتند، که "شاه چه می‌شود؟" تنها من بودم که پرسیدم "شاه چه می‌شود؟" گفت، "شاه همیشه متعدد ما بوده و ما فقط با یک تاكت (tact) حاضریم او را پرداریم (و همین جوری واژه تاكت را گفت) با تاكت خلاصه اگر بخواهیم. گفتند "ارتش چه می‌شود؟" گفت، "ارتش اصلًا حرفش را فرزنا! ارتش دست خود ماست و هر وقت صلاح دائمیم و هر وقت توافقیم ارتش را پرمی داریم، و از آن پی بعد هم پرای یکمال ایران در امنیت است و یکمال پرشامه سیاسی دارد اینها".

سوال : این آدمی که آمده بود چه جوری تمام گرفت با شما، یعنی از طریق سیاسی بود یا همینطوری آمد.

خاشم شاطق : با تلفن. تلفن زد و گفت، "من از نیویورک تایمز هستم و با شما، کار خیلی فوری دارم و تنها آمده‌ام، شورتان هم نباشد، هیچکس نباشد، تنها می‌خواهم شما را ببینم تان." پس او پمن گفت، "من سپتمبر پر می‌گردم، چون سیتمبر در اینجا تظاهرات خواهد بود." به مرگ دوتا پجهام! سپتمبر مصادف بود با تظاهرات عاشورا و تاسوعا و این عین جمله‌اش بود و حاضرم یکروز روپیرو کشم. گفت، "من خواهم بود و تظاهرات خواهد شد در اینجا". چطوری یعنی چی؟

سوال : یعنی فکر می‌کردند آنها که کنترل اوضاع را دارند در واقع؟

خاشم شاطق : من فکر می‌کنم که آن حرف آقای سولیوان خیلی راست است که می‌گوید وقتی که دیدیم اوضاع... آها، این حرف درست است که ۱۲۵۶... پناپراین چرا امریکائیها کمک کردند؟ بنتظر من ۱۲۵۶ مذهبی‌ها توی میدان نبودند، پاییکوک (boycott) کرده بودند، پعلت همان داستان پیکار و کشته شدن حنیف شزاد و می‌گفتند تا موقعی که چپ نیاید و روشن شکنیم که چرا حنیف شزاد وارد ما شده و سازمانی بنام پیکار پیدا شده و چند تا از پچه‌های ما را کشته، ما حاشر نیستیم همکاری کنیم. توی زندان هم فلرف غذاشان را جدا کردند، چپ شد نجس و اینها جدا شدند. یک جبهه مشترکی پیدا شد بین مجاهدین خلق و روحانیت و چپ ماند کنار. در ۱۲۵۶ یا در تمام این شباهی شعر و سخنرانی

دانشگاهها اولویت با چپ شد و روشنفکران لائیک و چپ، من هیچوقت فراموش شی کنم که توی لوموند از امریکا گزارش نوشت که امریکا می گوید این وضعیتی که الان توی ایران هست و اینها این وضعیت بنفع ما نیست، ممکن است یک رژیم دموکراتیک بباید، عین جمله است، دموکراسی یعنی حق انتخاب و ملت ایران هرگز منافع ما را انتخاب نخواهد کرد. پناپرایین مسئله دوران مصدق دوباره تکرار خواهد شد و ما حوصله کودتای دوباره و یا مسئله دوره مصدق را نداریم، یعنی حاضر نیستیم، پناپرایین باید چلوی کلر گرفته بشود. اینکه پدست ما رسید گفتیم شاه را می خواهند شگهارند، درحالیکه این اصل "شبد" ببود، این مصادف ببود با آن چیزی که سولیوان نوشتند بود که شاه خوبی است و فلان و فلان و اینها و باید چکار کرد؟ (thinking the unthinkable) تصور ثاتمور و دست روحانیت و ارتش را پدهیم پدست همدیگر پرای اینکه اینها هردو تایشان تمام قانونی را قبول دارند و شاه را پردادیم، و اینها چپ شیستند و ما را در مقابل کمونیست شوروی حفظ خواهند کرد.

سوال : آنوقت کمیته‌ها چه شدند.

خاشم ناطق : پیششید، من پسدا" فهمیدم، یعنی وقتی که آدم فرازنه، فهمیدم (آن موقع شمی داشتم) که در ۱۳۵۶ یعنی ۷، ۸ ماه قبل از انقلاب ۱۴ تا کمیته درست شده بود.

سوال : مذهبی‌ها درست کرده بودند؟

خاشم ناطق : پله، پدرستان میخورد این چیزها؟

سوال : کی فکر کردید که دیگر خطوط دست مذهبی‌ها است؟

خاشم ناطق : وقتی که تحصن دانشگاه شد در دوره پختیار دیگر معلوم بود. اولاً من بهگوییم وقتی که پچدها و امتادها و سازمان دانشگاهیان توی دانشگاه تحصن کردند، و توی دانشگاه شروع کردند پهای او لین پار کتک زدن پچدهای دست چپی، سوزاندن تمام فشریات (پرای اینکه دکه داشتند در دانشگاه، درس که شبد، پچدها دکه‌های کتاب پاز کرده بودند)، سوزاندن دکه‌های چپ در حالی که این شعر را می خواندند "خمینی در انتظاریم، خمینی در انتظاریم"، و همین چور این زوجه این خمینی که من هرگز از توی گوشم نمیرود، از آنوقت ما شاهد بودیم. این شاهد، خود من، با آدمیت رقتیم دانشگاه، توی سازمان دانشگاه و آنجا جلسه بود. ما که رسیدیم در ب پاژ شد. من گفتم به آقای پورهاشم، "پرای چه آمدی تو؟ هیچوقت نیامدی اینجا شرکت کنی و فلان و اینها." گفتش، "که آدم اعتراض کنم، آیا شما میدانید توی خارج چه خبر است؟ دارند می گویند خمینی در انتظاریم، دارند پچه‌ها را کتک میزنند، شما اینجا شریه درآورده بعنوان همبستگی؟ و عکس خمینی را زدید رویش؟ و شما توی این نامه‌های خمینی را چاپ کردید؟، دانشگاه مستقلی که ما می خواستیم حالا می خواهید آخوند بیاورند تویش؟" منهمن آنوقت البته دو تا کتابم را آخوندها توقيف کرده بودند. آقای ملکی که رئیس دانشگاه شد و آقای اپهی رئیس دانشگاه شد و گفتند، "پله آخر خاشم ناطق درست است معلوم است از اعلامیه‌های بستگی مال آقای آیت الله طالقانی خمینی خوش نمیاید او می خواهد عکس په آذین پاشد، عکس مارکس و لشی، متعسفانه شمی توافقیم امر ایشان را اجرا کنیم،

همین است، شما پیروی داشتگاه دیگری درست کنید با عکس‌های نئین و مارکس". فریدون بلند شد، آدمیت گفت، "اینجا جای اپاش است، اینجا جای تو نیست همای ناطق، بلند شو پیرویم!" آمدیم ما بپرون. من آخرین کتابی که در ایران چاپ کردم روحانیت توقیف کرد، یعنی چاپ شد الان می‌آورم پشما شمان میدهم، کتابی بود به اسم "صیبت وبا و پلای حکومت". توی صیبت وبا که تاریخچه وبا در ایران را داده بودم ششان داده بودم که همیشه همینطوری بود قانون این بود، در ایران دوره قاجار وقتی که وبا می‌آمد مردم می‌مردند، مردمی که مال و مالشان را نمی‌دانستند مال کی هستند مالشان میرسید به روحانیت، پعنوان حق امام و هر چا که وبا می‌افتاد روحانیت پسیچ می‌شد، پا می‌شد. ایرانیها که رفتند توی مکه وبا شد و مردند، مالشان را چمع می‌کردند می‌دانند په روحانیت، یعنی خوشحالی می‌کردند روحانیت از اینکه وبا آمده، بمحل اینکه وبا می‌آمد اینها می‌آمدند روضه خواهی درست می‌کردند. من اینها را توی دوره شاه چاپ کردم، مسنهای خیلی زیادی هست راجع به این و من اینها را چاپ کردم. روحانیت قم اعتراض کرد در ۱۳۵۵ که این همای ناطق مخالف دین و دولت است و این را پیرویش کنید از داشتگاه. این اعتراض را من دادم به ناشر که توی چاپ دوم پژوهش توی این کتاب که توقیف شد. یک کتاب دیگر "مردها و دیوانها" محمد قلی زاده را ترجمه کرده بود که علیه روحانیت بود و اینها توقیف کردند. توی داشتگاه این روحانیت خیلی با من بد بود و بعد هم حاضر نشدم پرور توی این چیز هایشان وقتی که انقلاب شد. استادهای داشتگاه همه رفتند پیش خمینی، همین موسوی قمی که چیز بود آمد گفت، "خاشم ناطق پیا بلند شو پیرویم توی قم دیدن خمینی فردا پرای تو گرفتاری پیدا می‌شود" گفتم، "نه هر وقت شما اجازه پذیرید، همانجور که ۴ تا زن عقدی می‌گیرید و ۶۰۰ تا صیغه می‌کنید، هر وقت اجازه دادید من هم ۷۰۰ ، ۸۰۰ صیغه بگشم، می‌آیم از شما دفاع می‌کنم پرای اینکه من خیلی احتیاج دارم که ۷، ۸ تا مرد دور و پر من پاشند کارهایم را پکند از من دفاع بکنند." این حرفي است که به مسعود رجوی هم زدم، گفتم "من حاضرم پرایم زن و مرد را قبول بگشم، پسرطای که تو اجازه پدهی من ۸۰۰ تا صیغه بگشم، پرای اینکه یکی کارهایم را پکند و یکی خانم را جاروب پکند فلان و اینها".

سوال : و بعد کی به فدائیان پیوستید؟

خاشم ناطق : بعد از اینکه کتک خوردم آنها آمدند سراغ من. اولین اعلامیه را آنها به داشتگاه زدند در دفاع ما، که سازمان مسلح چریکها از استاد محترم همای ناطق که خلاصه شمی داشم سرکوب شد و اینها دفاع می‌کند و رفته رفته سر و کلهشان پیدا شد. در انقلاب از من خواستند و من بمناسبت روز اراثی رفقم و یک سخنرانی کردم پرای خمینی. این را توی "نیمه دیگر" هم چاپ کردم که "قل هوالله احد را گرفتم بگو که آزادی است و آزادی یکی است و لا اله لا الله را کردم و جزو آزادی نیست" "مگرو اما هم" پر شمی دارد. اینها بعد آمدند و راجع به زنان فلان و اینها و آخرش هم زنده پاد چریکها و سلام پر مجاهدین را شعار دادم و از اشرف دهستانی دفاع کردم که او زده بود به سیم آخر شه و پایا و ده همه اینها را ول کرده بود و پیوست به اینها، که این پرای من خیلی مهم بود. توی تاریخ ایران واقعاً هم پرای من خیلی عجیب بود که مار په چاشش انداختند و هیچ چیز شنگفت، من فهمیدم که خیلی از اینها اکزازه بوده. یک کتابی هم نوشته بود و خیلی پخشایش خیلی قشنگ است که، پله ساواک مرا گرفته توی تنم مار انداخت و من با خودم فکر کردم که یا این مار سمی است مرا می‌کشد و لو فهمیدم یا اینکه سمی نیست و ترس ندارد. بعد من فهمیدم که اصلاً ساواک هرگز مار پچان کسی نینداخته. ولی آن موقع که

ما می خواهیم از کجا پاید می داشتیم رامت است یا دروغ؟

سوال : از همانوقتی که...

خاشم ناطق : دیگر نه مسئله نیست. سازمان یک چیزی نبود که شما با سازمان پاشید میدانید، خیلی ها اطمینان نمی کردند به این حرفاها. بعد مشتم پا آن خشوده خیلی فئواد، بروزا فلان و اینها، تمام خاشام پُر از عتیقه که اینها می گفتند این خیلی آدم مرده و شرور تمندی است نمی توانستم صاف پرورد قاضی اینها، ولی رفته رفته شروع کردند سراغ من را گرفتند. وقتی که متاد فدائی پیار شد و وقتی من آن سخنرانی را کردم و آذشان تجلیل کردم و اینها سخنرانی مرا زدند پدیدواز، بعد یکی یا دو مرتبه دیدم شاگردانی من توی فدائیان هستند، پُر. تا اینکه این رحیم را که الان شما می بینید، (او رهبر فکری یک گروه از فدائیان بود وقتی که هنوز اشغال شکرده بودند و آن موقع فدائیان داشتند اشغال شکرده می کردند) فرستادند سراغ من پعنوان اینکه (و نگفت این که اصلاً دارند اشغال شکرده می کنند)... من دیدم یک دسته چپی آمدند توی خانه و اینها بیشپایت پا سواد بودند و فارسی درخشان می نوشند. حرفاهاشان مخالف استالین و مخالف شوروی و مخالف خمینی و اسلام درست نشده بود، ولی رجی رترشتی پدرم... بعد یک چیز عجیب شد. بعد دو تا اشغال شد توی سازمان فدائیان و بالآخره اشغال آخوند درآمد. این به من گفتند که عجیب بود میلیون من بود، گفتم من می خواهم بیایم حوزه. گفت، "نه شما حوزه بیایید چکار کنید؟ خجالت نمی کشید، خودتان را با پر و بچهها چیز کنید، شما اصلاً میدانید توی حوزه کی ها هستند، توی محیط کارگری می خواهید بیایید چکار کنید؟ توی راه آهن و فلان" آیا درست است؟ پرسش من پا این کل کردم و من روی حوزه را ندیدم. گفت، "شما راجع به رشته خودتان پرایامان کلر کنید، من هیچ چیز از تو نمی خواهم" و یکدane تحقیق کردم روی روحانیت که چاپ کردم اینجا، یک تحقیق کردم راجع به سازمان تاریخچه جنبش دانشجویی که چاپ کردم اینجا، اصلاً پرای فدائیان چاپ شکردم ولی دادم به ایشان و اینها، و یکدane چیز کردم راجع به... آنوقت رفته رفته آن آخر سرها یکدane تحقیق خیلی مهمی کردم راجع به ۲۸ مرداد و زمینه های ۲۸ مرداد و ثابت کردم که اسنادش هست. (اینها حاضر نبودند که چاپ پکنند) که آقای خمینی در ۲۸ مرداد رهبر روحانیت را داشت، میدانستم پرای اینکه ایشان سخنگو بود و اعلامیه درباره ثغت داده که توی اعلامیه اش جمله ای است که نوشته "سلب مالکیت از ثغت و تلفن خلاف اسلام است". پس از این تلفن گناه باشد، هنوز که هنوز است در عمرش تلفن را پرورداده است، از وقتی که ملی شده (میدانید پرای اینکه تلفن ملی شده است) در قم تظاهرات علیه مصدق چیز کرد، که خوش هم نوشته که می آورم الان بهتان نشان میدهم، که خوش نوشته که "۲۸ مرداد سیلی اسلام بود به مصدق پرای اینکه امریکائیها آورده اند روی کل".

سوال : از وقتی که خمینی آمد به ایران کی بود؟

خاشم ناطق : وقتی که خمینی آمد ایران بود، چشیگ ایران و عراق هم که شد من بودم، تا اینکه سعید سلطان پور را گرفتند، بعد سه و چهار تا مقاوم درآوردم و آنها را هم دارم که بهتان نشان میدهم توی روزنامه ها، یواش یواش که این طرفدار تبرکی است. ثمیدام طرفدار شوروی است، در حالیکه همچین چیزی نبود، اصلاً مخالف دین، مخالف صدرصد، هنوز هم مخالف گورپاچف هستم اینقدر.... شروع کردند توی

روزنامه‌ها که اینها خائن هستند و فلان. این اعلامیه‌ها درآمد که رقته رقته ما اصلاً دیلیم هی داریم احاطه می‌شویم تا اینکه سعید سلطانپور را گرفتند. وقتی که سعید سلطانپور را گرفتند من پیرایش وکیل چیز کردم، بعد هم یک چیز دیگری درباره فعالیتم در ایران که رقتم باز با فدائیان یادم افتاد، وقتی که خمینی اعلام کرد که حجاب اسلامی (لان می‌روم عکسها را می‌آورم) زنها آمدند دور من گفتند بیا خلاصه اعتراض بسکن. من رقتم توی دادگستری، سخنرانی آنروز را من کردم توی دادگستری. میدانید! و این قطب زاده و این پرسی کلاشنتری که امروز چیز پختیار است میداند، قطب زاده رفت (بعد این را پرسی کلاشنتری آمد به من گفت) جلسه کرد و گفت، "همه این چیزها زیر سر همای شاطق است." من که نمی‌دانستم، توی دادگستری این پاسداران ریختند تو و گفتند، "شما همه‌تان فاحشه هستید و پدرتان را درمی‌آوریم." هیچ چیز دیگر، من اصلاً اینقدر هول شده بودم وقتی که داشتم اعلامیه را می‌خواندم از طرف زنان داشتگاهی که پاییم می‌لرزید. بعد شب همانروز بچه‌های فدائی آمدند و گفتند، "بیا سازمان زنان را راه بیندازیم" چون آنروز بعد پقیه زنان که آمدند طاغوتی و اینها بودند که توی پیرون دادگستری بودند و ما را محاصره کردند، بچه‌ها گفتند سازمان زنان تشکیل پدهیم. ما آمدیم اتحاد ملی زنان را در هواداری از بچه‌های فدائی راه انداختیم که بسیار آموخته بود پرسی خاطر اینکه زنان داد که ما زنان چقدر مرتاجع تر از مردانیم، شما نمی‌دانید روزی که پسی صدر آمد راجع به زنان چیزهایی گفت که شوشه‌اش هست. (پایان ثوار ۲ آ)

## شروع ثوار ۲ ب

خانم شاطق : کجا بودم من؟

سوال : راجع به زنان اداری می‌گفتی.

خانم شاطق : خلاصه ما شروع کردیم از تمام فعالیتهای می‌سایی فدائیان چانبداری کردیم یا مثل؟ هر وقت که فدائیان می‌خواستند یک نامزد انتخاباتی داشته باشند ما ازش دفاع کردیم و اگر پخواهیم راستش را بگوئیم توکرهای سازمان فدائی شدیم، کلنت‌های سازمان فدائی شدیم، بدون اینکه پخواهیم به خودمان برسیم، بدون اینکه بپرسیم به آزادی خودمان. و من یکی از آن کسانی بودم که واقعاً سرکوب کردم این چنین زنان را به خاطر سیاست، یعنی هردفعه که اینها آمدند حرف از حقوق خودشان بزندند در سرکوب این فکر شریک شدم. و هی گفتند که نه مسئله سیاسی مهمتر است، مسئله همدوشی با مردها مهمتر است، می‌خواهم بگوییم توجه خیلی کم کردم که مسئله ما فرهنگی است اصلاً" مسئله سیاسی نیست. ما که این سازمان را درست کردیم باید فرهنگ خود فدائیان راجع به زن را درست می‌کرد، خود بچه‌های فدائی وقتی که میرفتش خانه شان مردها پا همیگر می‌نشستند و زنها چلشی می‌آوردند و حرف لعنی می‌زدند. میدانید! این را می‌خواهم بگوییم مسئله ما حتی تو سازمان فدائی چپ بپرین فرهنگ بود. هیچی خلاصه ما به خطا این سازمان را درست کردیم و بعد خوب من چزو رهبرانش بودم و اینها درست است ولی بعد از دو سال دیگر رقته آدم کنار، ولی اعلامیه‌ها را بیشتر من نوشتم، شعارها را بیشتر من درست کردم، من آشنا به سبک و نوشته و همه این حرفها را شدم. خلاصه باز هدف این چمھوری اسلامی بود و تمام سخنرانیها را من کردم توی داشتگاهها. در حدود ۱۰ یا ۲۰ تا سخنرانی کردم، که خیلی دیگر خودم را

سوزانشدم می خواهم پیگوییم سوزانشدم، بیینخود و بیجهت و انداختنم خودم را توی وسط مثل واقعاً یک زن فاحشه، واقعاً فحشای سیاسی انداختنم خودم را بیجهت، کلار تحقیق و اینها یکسال باطل شد. اقتادم توی چریان با اینکه نمی توائم پیگوییم که این اما دارد و می توائم پیگوییم از این پچههای فدائی من فدائی تر و پاکتر ندیدم که به خاطر این آرمانتشان و به خاطر مردم ایران اینها صد پار حاضر پودند پیروزد پیمیرند، آنکه حاضر شود که پیمیرد من پودم. اتفاقاً اینها شما شمیدائید چه پاکباختههایی بودند، نمی شود پاور کرد، من هرگز فراموش نمی کنم این پچههایی که کشته شدند، اینهایی که من میداشم پهراجال واقعاً یادشان هنوز پهراي من گرامی است، به خاطر آنها است که من انتقاد نمی کنم از سازمان های چپی، و گرنه الان پرچم پرداشته بودم علیهشان که چه خیانت هایی که شکرده، هیچ چیز دیگر تا اینکه این سخنرا فی پرچم پرداشته بودم علیهشان را گرفتند. در این وقت ما عضو کانون نویسندهگان بودیم. در کافون نویسندهگان هم من باز از خیلی جاما از سازمان فدائی دفاع می کردم و پخصوص به روزنامه های مذهبی را خیلی شدید حمله می کردم و این بازارگان روزنامه "میزان" را توقیف کردند و من دفاع کردم و خوب شد که روزنامه بازارگان را هم توقیف کردند. معید سلطانپور را گرفتند و اینها، اما بیخشید پیش از آنکه پیگیرند می خواست عروسی بکند با آن شاعر خیلی پیزگ. الان عکس عروسیش را میآورم که پاسدار نشسته توی خانه اش. آمد و اینها گفت، "مامان خلاصه می خواهم عروسی کنم و اینها و همه را دعوت کنم". همه پیش گفتند آقا شکن، میایند و می گیرند همه را و می کشند. تو تمام تظاهرات و روز کلگر فلان و اینها رفتی نقطه کردی معید! آنهم شاعر چی چی و اینها گفت، "نه، پاشد من ۴ سال زندان کشیدم، مادرم آرزویش این است." هیچی چون خانه و زندگی نداشت ما خانه مان را جمع کردیم و فرشاهیمان و قلای هاییمان و مبلهیمان را. پشتاب اینها را هم نداشت. پلند شدیم و رفتیم از مادرم پیگیریم. هیچوقت فراموش نمی کنم، این را من پرداشتم پردم پیش پدرم و پیش مادرم و گفتمن، "مادر این دوست من می خواهد عروسی بکند اگر می شود اینجا باشد." گفت، "خوب مگر پلشویک است باز آمده که از من چیزپیگیرد؟" بعد آورد پیش یک ظرف عتیقه چیز کرد و گفت "اینهم پرای چیز"، معید پرداشت گفتش، "نه خواهر، نه مادر، این بدرد من نمی خورد، آش از روی این میریزد". مادر من پیش گفت، "احمق این پرای آش شیست، این پرای شیرینی است." گفت، "آخر من شمیداشم، من ندیدم همچین چیزی را." میدانید، واقعاً پاک بود پس من این را بردم خانه خواهدم که ظرف پیگیریم، خواهدم پیش گفتش، "اوهو فدائی آمده اینجا حالا از ما ظرف پیگیرد فلان و اینها، ماها که طاغوتی بودیم، چونکه خوشی است آمدید؟ من که خانه ام طاغوتی است حالا شگاه کن". سعید گفتش، "آره خیلی هم زیبا است چه تلپلههای قشنگی داری، من هیچوقت شگتم که این ها رشت است، گفتمن چرا فقط در اختیار تو است، مشم خیلی دوست داشتم توی خانه ام بود و دوست داشتم که کلگر احمق بچاشی میرسید که می گفت به په چقدر نقاشی مینیابتور قشنگ است، من از این دلخورم که چرا آن کلگر اینقدر بیسواد است و نمیفهمد. انتقاد من این است." ولی این انتقاد سلطانپور انتلکتوئل فدائی بود، ولی بقیه فدائیان ایشطور شبودند، به این شوری. هیچ چیز، اینکه پلند شد و رفت هرچه گفتیم این زن چپی است و اینها گفت، "نه من میروم یک زن دهاتی می گیرم." من از شما چپی بدم میاید، پرای اینکه شما مصنوعی هستید و نمی توائم شعر پیگوییم. شما مصنوعی خودتان را رشت می کنید، زن دهاتی مویش پیرون و قشنگ است میروم یک زن دهاتی می گیرم. نشان به آن نشان همانروز سازمان چه می گوییم ساراما و پاسدارها ریختند عروس و داماد را گرفتند، عروس را ساعت ۱۲ شب آزاد کردند داماد را پرداشتند دو ماه شکهداشتند و کشتنند. روی عروس را شگاه کنید روزی که این کشته شد آمدند پیکدفده دیدیم خانه من محاصره شد ما از در پشتی درآمدیم و رفتیم خانه رحیم

اینها، اینها ما را شجات دادند، این است که تا عصر دارم مدیوشم. اینها مرا پروردند توی خانه شان نگهداشتند و اینها غذا یواشکی میآورندند. بعد هی کمیته پرمهید کجا رفته؟ مستخدم کجا رفته؟ بعد توی خانه ماندند، پس دو سه روزی ماندند یک عکس خمینی زدند که هرکسی درب را باز کرد ببینند. یکروز خلاصه ما داشتیم از مخفیگاه مان میرفتیم، تلفن کردم به مادرم و اینها گفتمن، "مادر من می خواهم بیلیم به دیدن شما."، گفت، "آره". پدرم پرداشت گفت، "هما جان بیا، دکتر اشرافی هم از دانشگاه می خواهد بباید، حکم اخراج تو را آورده. هیچی من پا شدم رفتم توی خانه مادرم، گفته بودم "مادر ساعت یک میآیم". ولی آن تاکسی که مرا می خواست بپرسد که تاکسی فدائیان بود و مخفی بود، گفت نمی توافق ساعت ۱، ساعت ۱۱ میآیم. ساعت ۱۱ مرا پرسد، فکو که اینها از ساعت ۱ آمدند که خانه را محاصره کنند. اول ریخته بودند سامان، سامان را که گرفتند. آنجلی که من بودم آنرا که گرفته بودند دیده بودند که من نیستم. ساعت ۱ آمده بودند از کمیته به خانه پدرم و تمام زعفرانیه را غرق کرده بودند. غرق که هیچی، ما هم نشسته بودیم داشتیم نهار می خوردیم و عجیب بود که مادرم هر پنجشنبه بهم می گفت که بباید ولی این دفعه هیچکس نگفته بود چون این دکتر اشرافی میآمد. دکتر اشرافی با حکم اخراج مرا آورده بود و من هم جواب نوشتم. نوشتم که حکم اخراج را دیدم و پستلیدم به این آرزو مانند در دانشگاهی که صدای دانشجویان خاموش است توی آن دانشگاه تدریس غیر ممکن است، من روزی به این دانشگاه پاز می گردم که های و هوی چوایان پا صدای درس من قاطی پشود و این را امضاء کردم و دادم به اشرافی. گفتمن، "ردش کن." فکر می کنم توی پروندهام باشد. هیچ چیز ساعت ۲ یکدفعه دیدم که این پاغبان جلوی من آمد و گفتمن هما خاشم دم درب شرو پاسدارها توی موتور. هیچی خواهرهای من رفتن دم درب که ببینند چه خبر است گفتند، هما شوخی هم ندارد از ۱ بعد از ظهر اینجا چیز است و اینها نمی توانند پیگوینند که کسی نیست، تمام زعفرانیه غرق است. اگر بیکی تان از اینجا پروردید تمام رنجروها (Rover Range) ایستادند، هرچه اینها گفتند این مادرم است، مادرم که دید اینها خبر آورند که، همه چا غرق است. مادرم، "گفتمن خوب پس بیا درپرو". حالا می خواهی درب پشت خانه فلسفی، آخر کجا؟ بالاخره یک رائنه بود گفت، "خاخم این بلا را که می کشی به خاطر تو نیست هرکه این بلا سرش آمده به خاطر طبقه من است، با همه اینها هما خاشم دستت را این چوری کن از این ور می پریم یا میمیریم یا می گیرند." دستهایش را گرفت گفت، "پس این چوری"، ما دو تا باغ را پریلیدم از اینور رو به سعدآباد، باغ سوم من از آن بلا شترق، پیچک ها گرفت به من و بیدار شدند این باغ و اینها شکو اینکه این کمیته است خوش پسره، هیچ چی حالا من دیگر طول شدادم و اینها، این آقا به من گفتمن لباس این را پاره کرده گرفت فلان و این حرفلها خلاصه مرا پرد خانه مهندس حق شناس و زیر دکتر مصدق که همان دم بود. آنچا آن ما را پذیرائی کرد و ماشین گرفت چیز کرد و در داد، من دوباره آمد توی مخفیگاه رحیمی تیکه پاره و افتادم توی خوتیریزی توی خانه اینها و قتی که خلاصه این اتفاق افتاد پاسدارها این پسره، مال سعدآباد را صدا کرد، کمیته سعدآباد ریختند توی خانه پدرم را گرفتند و مادرم را گرفتند دو تا خواهرهایم را گرفتند و ۵ میلیون تومان ضمانت پرای خاطر من گرفتند از پلپام. پلپام را بعد سه پار پروردند زندان. پلپام درآمد و مُرد و پدرم مُرد. دیگر هیچی، بعد توی مخفیگاه بودیم. ده روز بعد که من رادیوی اسرائیل را باز کردم دیدم که می گوید همای ناطق اعدام شد، رادیوی امریکا را باز کردم می گوید پسرم وقتی خبر را شنید توی امریکا خود کشی کرد، انتقام! واقعاً. روزنامه‌ها اینجا خبر مرگ را نوشته‌اند فلان و اینها بعد هیچ چیز دیگر من فرار کرده بودم که دیگر تا حالا اینجا خبر مرگ... .

سوال : از مرز؟

خاشم ناطق : از مرز آها. دو روز پیش خود این پچه‌های فدائی پاژ پهراي من شناسنامه قلابي گرفتند، پهراي ناصر هم همینطور. ما از مرز درآمدیم، آمدیم که ما را آوردهند. وقتی که آمدیم و سط رضائیه که رسیدیم یارو به من گفتند خاشم ناطق روسی و چادر را دور سرت کن، گفتمن، "تو اذ کجا فهمیدی که اسمم ناطق است من اسمم سیمای رفیعی است." گفت، "اگر ترا نمی شناختم می‌آوردم، من عضو ساوک هستم توی کمیته مختارک کار کردم، وقتی که روزنامه اطلاعات اعلام کرد که خاشم ناطق بیا ساوکی ها که ترا لو پدهند تو حاضر شدی، گفتی که من بخشیدم، ملت ایران هم باید بپیشند، این به آن در، ساوک هم تا شنید شما گرفتاری عوض داد، نه تنها تو هر کسی را که بخواهی از ایران می‌آورم بپرون پرایت، هر دوست تو هر کمویست غیر کمویست." بعد شروع کرد شعرهای هادی خرسندي را خواندن تا کجا ما را آورد صحیح و سالم از تپریز. همانروز ۲۰ نفر را گرفته بودند، از رضائیه ساوک هم داشت ششان میداد می گذاشت روش می کردند بپاید. ساوک آورد تا رضائیه از راه رضائیه تا کردستان از کردستان آورد تا دم کوه لبه کوه آنجا ما را سپرد به یکدane تاجیک که آنجا اسب گرفتند که این کوهها سرازیر شویم از کردستان ایران به کردستان ترکیه از آنجا فرار کردیم، بعد دولت فرانسه بپا ویژای تلفنی داد.

سوال : بعد از دوران ..... خسته شدی؟

خاشم ناطق : آره تو هم خسته شدی، پیچاره شدی اصلا".